

داستان پیامبران

ادریس

مجید یگان

طبقات آسمان یکی پس از دیگری طی می‌شد. صوایل جز نگاه کردن به طبقات و مقامات هیچ کار دیگری نمی‌توانست انجام دهد. عرش لحظه لحظه از او فاصله می‌گرفت و کم‌کم ستارگان و کهکشان‌ها نمایان می‌شدند. به روزگار مقرب بودنش نزد خداوند اندیشید و نیز به لحظات زیبای عبادت در بهشت. کاش اصلاً اظهار نظر نکرده بود. همه‌اش تقصیر شمیل بود. بحث خلقت آدم را به میان کشید و بحث سجده نکردن شیطان را. هر کس نظری داده بود او هم گفته بود که شیطان باید آدم را سجده می‌کرد و در سجده، حمد خدا می‌گفت و به مقام آدم توجهی نمی‌کرد تا هم فرمان خدا را عمل کرده باشد و هم به غیر خدا سجده نکرده باشد. بیان همین جمله موجب اخراج او از بهشت شده بود. دیگر وارد آسمان اول شده بود. به سرعت از میان ستارگان و کواکب می‌گذشت. خدا را حمد می‌گفت و به مخلوقات عظیم و اسرارآمیز خداوند نگاه می‌کرد. حضور وجهی دیگر از وجود او در این آسمان آشکارا حس می‌کرد. آخرین بار مادیات را در گل خلقت آدم و بدن خود آدم دیده بود و اکنون پس از سال‌ها، دوباره در میان جهان ماده قرار داشت. تنگی این آسمان را با تمام وجود درک می‌کرد. مثل زندان بود در برابر دشت‌ها و صحراهای وسیع، تنگ و باریک. در واقع صوایل در میان جهان مراد زندانی شده بود. به کهشکان زمین نزدیک می‌شد. وصف زمین را از سایر فرشتگان زیاد شنیده بود. از سابیل مخصوصاً، که از فرشتگان مؤکل باران بود و گهگاه به دنیای ماده سر می‌زد. سابیل، هیوط در زمین را به کوچک شدن و گلوله شدن و ریز شدن و نهایتاً فرو رفتن در سوراخ ریز یکی از سنگریزه‌های بهشت شبیه کرده بود و خالد صوایل این را با تمام وجود درک می‌کرد. خورشید از دور دست چشمتکی زد. صوایل حدس زد باید نیا باشد. دوست و همنشین همیشگی‌اش در بهشت که از موکلان خورشید بود و هر چند وقت یکبار برای انجام مأموریت به این آسمان می‌آمد و الان به او خوش آمد می‌گفت. صوایل گفت: الحمدلله که گناه من مرا از زمره فرشتگان اخراج نکرد. اگر به سرنوشت شیطان دچار می‌شدم چه می‌شد؟ زمین در پرتو



درخشش خورشید دیده نمی‌شد، و چند صوایل با حواس غیر مادی خود وجود آن را آشکارا درک می‌کرد. مستقیم به سمت زمین رفت و وارد جو زمین شد. شهاب سنگ‌ها را می‌دید که یکی پس از دیگری وارد جو می‌شدند و آتش می‌گرفتند. خدا را شکر کرد که از ماده آفریده نشده است. به سرعت به سمت زمین سقوط کرد و محکم به زمین خورد. برخاست نگاهی به اطراف انداخت. در کنار تخلصان‌ها باغ‌های زیتون فرود آمده بود. تنگی دنیا عذابش می‌داد. فقط ادریس پیامبر بود که می‌توانست او را باز گرداند. به سوی شهری که می‌دانست ادریس آنجاست به راه افتاد. پس از لحظه‌ای که به زمین خورد، دیگر ظاهر انسانی پیدا کرده بود و از آن شمایل سبیط عرشی‌اش خبری نبود. از میان باغ زیتونی گذشت و با باغبانان سلام و احوالپرسی کرد. باغبانان دست از کار کشیدند و با او مصافحه کردند و هیوط او را به زمین خوش آمد گفتند. (۱) صوایل از آنان خداحافظی کرد و وارد شهر بیت المقدس شد و مستقیماً در قدس به سراغ ادریس رفت. ادریس مشغول صحبت در مورد نعمت‌های خداوند برای عده‌ای بود. ادریس ورود صوایل را خوش آمد گفت و او را در صدر مجلس جای داد. جمعیت سرک می‌کشیدند تا صوایل را ببینند. ادریس به صحبتش پایان داد و در کنار صوایل نشست. تا ساعتی مردم برای پرسیدن سؤال‌های خود نشستند تا این که همه رفتند. ادریس دست صوایل را گرفت و به سمت منزل ادریس حرکت کردند و در راه مردم هم به آنان سلام می‌کردند و عده‌ای نیز برای مصافحه جلو می‌آمدند. به منزل رسیدند. ادریس درب را گشود و وارد شد و صوایل را دعوت نمود و در اتاقی جای داد و خود نیز نشست. صوایل شرح ماجرای پیش آمده را گفت و از ادریس خواست او را شفاعت کند. ادریس پذیرفت. سه شب پیایی فرشته و ادریس عبادت کردند و روزها را ادریس روزه می‌گرفت. شب سوم، ادریس از خداوند برای صوایل طلب مغفرت نمود. لحظاتی گذشت. ادریس به سمت صوایل برگشت و فرمود خداوند به تو اذن صعود داد. صوایل خوشحال شد. به ادریس گفت: دوست دارم محبت تو را جبران کنم. از من حاجتی بخواه. ادریس فرمود: دوست دارم ملک الموت را ببینم و با او انس بگیرم که با یاد او هیچ چیز برایم گوارا نیست. صوایل دست ادریس را گرفت و به وسط حیاط رفت. اراده پرواز و صعود نمود. دو بال خودش را باز کرد و به ادریس گفت که بر پشتش بنشینند. پرواز کرد و در آسمان دنیا شروع به گشتن نمود. ساعتی گذشت، صوایل از یکی از فرشتگان موکل از عزرائیل پرسید. گفت که به عرش عروج کرده است. صوایل اوج گرفت و به سرعت از زمین دور شد و مسیر آمده را برگشت. ادریس محو سیارات و زیبایی‌های آسمان شده بود. در آسمان چهارم صوایل از دور عزرائیل را دید. به سمت او شتافت. ادریس به عزرائیل سلام کرد، عزرائیل با چهره‌ای گرفته پاسخ داد. صوایل پرسید: چطور است که عزرائیل را گرفته می‌بینم. عزرائیل گفت: من در عرش بودم فرمان گرفتم که ادریس را ما بین آسمان چهارم و پنجم قبض روح کنم. در تعجب این فرمان بودم که شما را اینجا دیدم. سپس عزرائیل ادریس را قبض روح کرد. صوایل نگاهی به پیکر بی جان ادریس و نگاهی به روح جدا شده او کرد. هر سه بر عظمت خدای تعالی شکر کردند. صوایل و عزرائیل به سمت عرش رهسپار شدند و روح مطهر ادریس (علیه السلام) در باغ‌های سر سبز برزخ جای گرفت. (۲)

..... پی‌نوشت‌ها

۱. بر اساس روایات، در زمان ادریس پیامبر علیه السلام مردم با فرشتگان سلام و احوالپرسی و مصافحه می‌کردند و فرشتگان را می‌دیدند تا زمان نوح که در آن زمان این موهبت به خاطر معصیت مردم از آنان گرفته شد.
۲. برگرفته از کتاب بنایع الحکمه، محمد رضا حجازی